

6921

Page

۲

۱۴۴

۵۱۵

بسم الله الرحمن الرحيم

www.ketab.ir

آبَر کَلَمُو

آبَر کَلَمُو
ترجمہ: جلال آل احمد

سرشناسه: کامو، آلبر
عنوان و نام پدیدآور: بیگانه/ نویسنده آلبر کامو؛ مترجم جلال آل احمد.
مشخصات نشر: قم، الهام نور، ۱۳۹۷.
مشخصات ظاهری: ۱۴۴ ص.
ISBN: 978-600-6947-37-2
وضعیت فهرست نویسی: فیبا
موضوع: داستان‌های خارجی.
شناسه افزوده: آل احمد، جلال، ۱۳۰۲ - ۱۳۴۸، مترجم
شناسه افزوده: Al Ahmad, Jalal
رده بندی کنگره: PG۳۳۶ ۱۳۹۶ ق/۸
رده بندی دیسی: ۷۳۳/۸۹۱
شماره کتابشناسی ملی: ۶۶۳۵۸۷۸

نام کتاب: بیگانه
نویسنده: آلبر کامو
مترجم: جلال آل احمد
ناشر: الهام نور
نوبت چاپ: دوم ۱۳۹۸
تیراژ: ۲۰۰۰ نسخه
چاپخانه: شریعت
قیمت: ۲۴۰۰۰ تومان

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۶۹۴۷-۳۷-۲

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

آلبر کامو، نویسنده معاصر فرانسوی است که نزدیک به همه عمر خود را در تونس و الجزیره و شهرهای آفریقای شمالی فرانسه گذرانیده است. و به همین علت نه تنها در این داستان بزرگترین نقش را آفتاب سوزان نواحی گرم به عهده دارد. و نه همان داستان به علت همین آفتاب است که آدم می‌کشد، بلکه در کار برگشت دیگرش به نام «طاعون» همین نویسنده، بلای طاعون را بر یک شهر گرما زده آفریقا نازل می‌کند، که «تغییرات فصول را فقط در آسمان آن می‌شود خواند. و در آن صدای بال پرنده‌ای را می‌توان شنید و نه زمزمه بادی را لای برگهای درختی».

«طاعون» که بزرگترین اثر این نویسنده، شمرده می‌شود داستان ایستادگی قهرمانان اساسی کتاب است در مقابل مرگ؛ در مقابل بلای طاعون. داستان دلوپسی‌ها و اضطراب‌ها و فداکاری‌ها و بی‌غیرتی‌های مردم شهر طاعون زده‌ای است که طنین زنگ ماشین‌های نعش کش آن؛ در روزهای هجوم مرض، دقیقه‌ای فرو نمی‌نشیند و بیماران طاعون زده را باید به زور سر نیزه از بستگانشان جدا کرد. غیر از این کتاب که بعنوان بزرگترین اثر مشهور سالهای اخیر فرانسه بشمار رفته است. آلبر کامو؛ دو نمایشنامه دارد. یکی بنام «سوء تفاهم» و دیگری «کالیگولا» و پس از آن کتاب‌ها و مجموعه مقالات دیگر او است به این ترتیب «نامه‌هایی به یک دوست آلمانی». «افسانه سیزیف» و مجموعه کوچکی بنام «سور» و چند اثر دیگر.

آلبر کامو، که همچون ژان پل سارتر در ردیف چند نویسنده تراز اول امروز فرانسه نام برده می‌شود، یک داستان نویس عادی نیست که برای سرگرم کردن خوانندگان، طبق نسخه معمول، مردی را به زنی دل بسته کند و بعد با ایجاد موانعی در راه وصال آن دو؛ به تعداد صفحات داستان خود بیفزاید. داستان‌های این مرد داستان‌هایی است فلسفی، که نویسنده، درک دقیق خود را از زندگی و مرگ، از اجتماع و قیود و رسوم آن و هدفهایی که بخاطر آنها می‌شود زنده بود، در ضمن آنها بیان کرده است.

از این لحاظ «بیگانه» و «طاعون» این نویسنده، جالب‌تر از دیگر آثار اوست: در این دو داستان، نویسنده خود را رو بروی مرگ قرار می‌دهد. سعی می‌کند مشکل مرگ را برای خودش و برای خوانندگان حل کند. سعی می‌کند دغدغه مرگ را و هراس آن را زایل کند. تهرمان داستان اولی؛ که ترجمه آن اکنون در دست شما است، و امین است که ترجمه‌ای دقیق و امین باشد) «بیگانه» ای است که گرچه درک می‌کند بیهوده زنده است ولی در عین حال به زیبایی‌های این جهان و به لذاتی که نا منتظر هر قدم سر راه آدمی است سخت دل بسته است و با همین‌ها است که سعی می‌کند خودش را گول بزند و کردار و رفتار خود را به وسیله‌ای و به دلیلی موجه جلوه دهد.

مردی است از همه چیز دیگران بیگانه. از عادات و رسوم مردم از نفرت و شادی آنان و آرزوها و دل‌افسردگی‌هاشان. و بالاخره مردی است که در برابر مرگ چه آنجا که آدم می‌کشد و مرگ دیگری را شاهد است و چه آنجا که خودش محکوم به مرگ می‌شود - رفتاری غیر از رفتار آدم‌های معمولی دارد.

نمایشنامه «سوء تفاهم» نیز که داستان کامل شده همان ماجرای ناقصی است که قهرمان داستان «بیگانه» آن را از روی روزنامه پاره‌ای که در زندان خود یافته هزاران بار می‌خواند باز در اطراف همین مسئله دور می‌زند.

سری است که از زادگاه خود برای کسب مال بیرون آمده و وقتی بر می‌گردد نه تنها برای مادر و خواهرش بیگانه‌ای بیش نیست بلکه حتی نمی‌داند چگونه خودش را به آنان معرفی کند. و در همین میانه است که مادر و خواهرش به طمع بولی که در حجب او دیده اند او را می‌کشند. در این نمایشنامه مردمی هستند که فکر می‌کنند یا باید همچون سنگ شد و یا خودکشی کرد. و این مادر و خواهر قاتل که پس از کشتن پسر و برادر خود دیگر نمی‌توانند سنگ بمانند و کلماتی مثل «گناه» و «عاطفه» تار و پود برای شان معنی پیدا کرده است، ناچار راه دوم را اختیار می‌کنند. برای بهتر درک کردن این داستان فلسفی، از نویسنده‌ای که آثارش تاکنون به فارسی منتشر نشده است لازم بود که توصیفی و یا مقدمه‌ای آورده شود، و از این لحاظ بهتر این دیده شد که خلاصه ترجمه مقاله «ژان پل سارتر» نویسنده معاصر فرانسوی؛ که درباره همین کتاب نوشته شده است در آغاز کتاب گذارده شود. گرچه سارتر این مقاله را از یک نظر مخصوص نوشته است که شاید مورد علاقه خوانندگان نباشد، ولی در عین حال توصیفی است رساننده و دقیق که به فهم داستان کمک خواهد کرد، خلاصه کردن چنین مقاله‌ای بسیار دشوار و در عین حال جسورانه بود ولی چه باید کرد که برای این مقدمه بیش از شانزده صفحه جا گذاشته نشده بود. گذشته از اینکه ممکن بود ترجمه کامل آن برای خوانندگان ملالت آور بشود.

«بیگانه» اثر آقای کامو تازه از چاپ بیرون آمده بود که توجه زیادی را به خود جلب کرد. این مطلب تکرار می‌شد که در این اثر «بهترین کتابی است که از متار که جنگ تاکنون منتشر شده». در میان آثار ادبی عصر ما این داستان، خودش هم یک بیگانه است. داستان از آن سوی سرحد برای ما آمده است، از آن سوی دریا. و برای ما از آفتاب، و از بهار خشن و بی‌سبزه آنجا سخن می‌راند. ولی در مقابل این بذل و بخشش؛ داستان به اندازه کافی مبهم و دوپهلوی است: چگونه باید قهرمان این داستان را درک کرد که فردای مرگ مادرش «حمام دویانی» می‌گیرد؛ رابطه نا مشروع با یک زن را شروع می‌کند و برای اینکه بخندد به تماشای یک فیلم خنده دار می‌رود. و یک عرب را «به علت آفتاب» می‌کشد و در شب اعدامش در عین حال که ادعا می‌کند «شادمان است و باز هم شاد خواهد بود»؛ آرو می‌کند که عده تماشاچی‌ها در اطراف چوبه دارش هر چه زیادتر باشد تا «او را به فریادهای خشم و غضب خود پیشواز کنند»؟ بعضی‌ها می‌گویند «این آدم احمق است، بدبخت است.» و دیگران که بهتر درک کرده اند می‌گویند «آدم بی‌گناهی است.» بالاخره باید معنای این بی‌گناهی را نیز درک کرد.

آقای کامو در کتاب دیگرش بنام «افسانه سیزیف» که چند ماه بعد منتشر شد، تفسیر دقیقی از اثر قبلی خودش داده است. قهرمان کتاب او نه خوب است نه شرور نه اخلاقی است و نه ضد اخلاق. این مقولات شایسته او نیست و مسئله یک نوع انسان خیلی ساده است که نویسنده نام «پوچ» یا «بیهوده» را به آن می‌دهد. ولی این کلمه، زیر قلم آقای کامو دو معنای کاملاً مختلف به خود

می‌گیرد: پوچ در یک نوبت حالت عمل و شعور واضح است که عده‌ای از اشخاص این حالت را می‌گیرند. و بار دیگر «پوچ» همان انسان است که با یک پوچی و نامعقولی اساسی و بی‌هیچ عجز و کندی نتایجی را که می‌خواهد، به خود تحمیل می‌کند. پس به هر جهت باید دید «پوچ» به عنوان حالت و فعل و عمل، یا به عنوان قضیه اصلی، چیست؟

هیچ چیز رابطه انسان با دنیا. بیهودگی اولی پیش از همه جز نمودار یک قطع رابطه نیست: قطع رابطه میان عروج افکار انسان به طرف وحدت - و دوگانگی مغلوب نشوند، فکر و طبیعت قطع رابطه میان جهش انسان به سوی ابدیت - و خصوصیت «تمام شونده» وجودش، قطع رابطه میان «دلواپسی» که حتی اصل و گوهر انسان است - و بیهودگی کرشمه‌های او. مرگ؛ کثرت اختصار ناپذیر حقایق و موجودات، قابل فهم بودن موجود راقع و بالاخره اتفاق، اینها همه قطب‌های مختلف «پوچ» هستند. در واقع اینها مطالب تازه‌ای نیستند و آقای کامو نیز به این عنوان آنها را معرفی نمی‌کند. این مطالب از آغاز قرن هفدهم میلادی به وسیله عده‌ای از عقول متحجر و کوتاه، و عقول که غرق در سیر روحانی خود بوده‌اند و بخصوص نیز فرانسوی حساب می‌شده‌اند بر سر مرده شده...

در نظر آقای کامو مطلب تازه‌ای که او آورده این است که نهایتاً افکار پیش می‌رود. در حقیقت برای او مطلب مهم این نیست که جملات قصاری را حاکی از بدینی جمع آوری کند: قطعاً «پوچ» نه در انسان است و نه در دنیا - اگر این دو از هم جدا فرض شوند. ولی همچنان که «بودن در دنیا» خصوصیت اساسی انسان است، «پوچ» در آخر کار چیز دیگری جز همان «وضع بشر» نیست، الهامی

غم زده است که این یهودگی را بر می‌انگیزد. «از خواب برخاستن، واگن برقی، چهار ساعت کار در دفتر یا در کارخانه، ناهار، واگن برقی، و چهارشنبه و پنجشنبه و جمعه و شنبه با همین وضع و ترتیب» ... و بعد ناگهان «آرایش صحنه‌ها عوض می‌شود» و ما به روشن بینی خالی از امیدی واصل می‌شویم آن وقت اگر بدانیم که کمک‌های گول زننده ادیان و فلسفه‌های وجودی را چطور می‌شود کنار زد؛ به چند مسئله واضح و آشکار اساسی می‌رسیم: دنیا جز یک بی‌نظمی و هرج و مرج چیز دیگری نیست یک «تعادل ابدی که از هرج و مرج زائیده شده است». وقتی انسان مرد دیگر فردانی وجود ندارد. «در جهانی که ناگهان از هر خیال‌واهی و از هر نوری محروم شده است انسان احساس می‌کند که بیگانه است. در این تبعید دست آویز و امکان برگشتی نیست. چون از یادگار زمان‌های گذشته و یا از امید ارض موعود هم محروم شده است» به این دلیل است که باید گفت انسان در واقع همان دنیا نیست: «اگر من درختی میان دو درخت بودم... این زندگی برایم معنایی می‌داشت، یا اصلاً همچنین مسئله‌ای درباره من در کار نبود. چون من قسمتی از دنیا بودم. در آن هنگام، من جزو همین دنیائی می‌اندم که اکنون با تمام شعورم در مقابل آن قرار گرفته‌ام. این عقل مسخره و ریشخند آمیز من است که مرا در مقابل تمام خلقت قرار داده». اکنون بطور کلی درباره نام داستان می‌توان این چنین توضیح داد: بیگانه همان انسان است که در مقابل دنیا قرار گرفته و از این جهت آقای کامو خوب می‌توانست نام «زاده در تبعید» را که اسم یکی از آثار ژرژ گیسینگ Gissing. G است روی اثر خود بگذارد.

بیگانه، همین انسانی است که در میان دیگر انسان‌ها گیر کرده، «همیشه

روزهایی هست که... انسان در آن کسانی را که دوست می‌داشته است بیگانه می‌یابد» ولی مسئله، تنها این نیست، هوس و میل مفرطی به همین «پوچ» در کار است. انسان پوچ، هرگز اقدام به خودکشی نمی‌کند. بلکه می‌خواهد زندگی کند. زندگی کند بی‌اینکه فردائی داشته باشد، و بی‌این که امیدی و آرزویی داشته باشد و حتی بی‌این که تفویض و تسلیمی در کار خود بیاورد. انسان پوچ، وجود خودش را در طغیان و سرکشی تأیید می‌کند. مرگ را با دقت هوس بازانه‌ای تعقیب می‌کند و همین افسونگری است که او را آزاد می‌سازد. این انسان «تا ابد فارغ از مسئولیت بودن» یک آدم محکوم به مرگ را می‌داند. برای او همه چیز مجاز است، چون خدائی در کار نیست، و چون انسان خواهد مرد.

تمام تجربه‌ها، برای او هم ارزشمند. و برای او تنها مسئله مهم این است که از آنها هر چه بیشتر که ممکن است چیزی به دست بیاورد «زمان حال و پی در پی آمدن لحظه‌های زمان حال، در برابر یک روح با شعور، آرزو و ایده آل انسان پوچ است». تمام ارزشها در برابر این «علم اخلاق نادیر» درهم فرو می‌ریزد. انسان پوچ که طغیان کرده و بی‌مسئولیت درین دنیا کنده شده است، «هیچ چیز برای توجیه کردن خود ندارد»، این انسان «بیگانه» است. بی‌گناه، مثل همان آدمهای بدوی که سامرست موآم S. Maugham از آنان سخن می‌راند. همان آدمهایی که پیش از رسیدن کشیش و پیش از اینکه کشیش برای آنان از خوب و «بد» و از «مجاز» و «ممنوع» سخن براند، همه چیز برای شان «مجاز» است. بی‌گناه مثل «پرنس میشکین» است (قهرمان داستان - ابله - اثر داستایوفسکی) که «در یک زمان حال جاودانی زندگی می‌کند. زمان حال مؤبدی که گاه به گاه با

یک خنده و با یک تبعید تنوع می‌یابد» بیگانه به تمام معنی کلمه، و نیز اگر مایل باشید یک «ابله» به تمام معنی، در این مورد است که کاملاً عنوان داستان آقای کامو را درمی‌یابیم. بیگانه‌ای که او خواسته است طراحی کند، درست یکی از همین بی‌گناه‌های وحشت انگیز است که جار و جنجال‌ها و افتضاحات عجیبی در اجتماعات راه می‌اندازند. چون مقررات بازی آن اجتماعات را قبول ندارند. بیگانه او میان بیگانگان زندگی می‌کند. در عین حال که خودش هم برای دیگران بیگانه است. به همین دلیل است که برخی مثل «ماری» رقیقه اش در این داستان، او را دوست نمی‌دارند «به این علت که او را عجیب می‌بینند.» و برخی دیگر مثل جمیث تماشاچیان دادگاه، که بیگانه ناگهان سیل کینه آنان را بطرف خودش حس می‌کند، به همین دلیل، از او نفرت دارند و برای ما نیز که هنوز با چنین احساس پوچ بودن آشنا نشده‌ایم و رفتی کتاب را می‌خوانیم بیهوده کوشش می‌کنیم تا این بیگانه را بر طبق قواعد و رسوم عادی خودمان قضاوت کنیم، برای ما نیز، قهرمان این داستان جز یک بیگانه چیز دیگری نیست.

همچنین ضربه‌ای که وقتی تازه کتاب را باز کرده‌اید از خواندن این جمله بشما دست می‌دهد «فکر کردم که این یکشنبه هم مانند یکشنبه‌های دیگر گذشت، که مادرم اکنون به خاک سپرده شده است، که فردا دوباره به سر کار خواهم رفت و که، از همه اینها گذشته، هیچ تغییری حاصل نشده است.»

می‌خواهد بگوید که این نتیجه اولین برخورد شما با پوچ است. اما بی‌شک وقتی خواندن کتاب را ادامه می‌دهید امیدوارید که همه ناراحتی و دلواپسی‌تان برطرف شود و همه چیز اندک اندک روشن و عقلانی گردد و توضیح داده

شود. اما امیدواری شما برآورده نمی‌شود.

«بیگانه» کتابی نیست که چیزی را روشن کند. انسان فقط بیان می‌کند و همچنین این کتاب کتابی نیست که استدلال کند. آقای کامو فقط پیشنهاد می‌کند و هرگز برای توجیه کردن آنچه که از لحاظ اصول، توجیه نشدنی است خود را به دردمر نی‌افکند. پیامی که آقای کامو می‌خواهد با روشی داستان مانند ابلاغش کند، او را به خضوعی بزرگ منشانه و امیدوار که عبارت از تسلیم و تفویض هم نیست. شناسایی سرکش و طغیان کرده‌ای است و به حدود فکر بشری. درست است که آقای کامو می‌داند که برای این داستان خود باید تفسیری فلسفی به دست بدهد که محققاً همان «افسانه سیزیف» است... ولی وجود این تفسیر با این ترجمه بطور کلی فکر و ارزش داستان او را نمی‌کاهد. نویسنده می‌خواهد ما پیوسته امکان بوجود آمدن اثر او را در نظر داشته باشیم. آرزو می‌کند که بر اثرش اینطور حاشیه بنویسند: «می‌توانست بوجود نیامده باشد» همانطور که «آندره ژید» می‌خواهد در آخرین کتابش بنام سازندگان سکه قلب» بنویسند که «می‌توانست ادامه یابد» اثر او می‌توانست به وجود نیامده باشد، مثل این جوی آب و مثل این قیافه. اثر او لحظه حاضری است که خود را عرضه می‌دارد، مثل همه لحظه‌های زمان حال. در اثر او حتی آن لزوم درونی هم نیست که هنرمندان وقتی از اثر خود صحبت می‌کنند پایش را به میان می‌کشند و می‌گویند «نمی‌توانستم ننویسمش: می‌بایست خودم را از دستش خلاص می‌کردم» در این مورد... این عقیده را می‌یابم که می‌گوید یک اثر هنری برگی است جدا شده از یک زندگی. کتاب او همین مطلب را بیان می‌کند...

وانگهی درین مورد همه چیز یکسان است، چه نوشتن کتابی مثل «آوارگان» و چه نشستن و نوشیدن یک فنجان شیرقهوه و در نتیجه آقای کامو، هرگز دلسوزی و توجهی را که برخی نویسندگان که «خود را فدای هنر خود کرده‌اند» از خواننده خود توقع می‌کنند، انتظار ندارد، و باین طریق «بیگانه» برگه‌ای از زندگی اوست. و چون پوچ‌ترین زندگانی‌ها باید بی‌ثمرترین و بی‌حاصل‌ترین زندگی‌ها باشد، داستان او نیز می‌خواهد بی‌ثمری به حد اعلا رسیده‌ای را نشان بدهد. هنر، جوانمردی و بخشایشی است بی‌فایده و بی‌ثمر... به هر جهت کتاب «بیگانه» جلوی ما است کتابی جدا شده از یک زندگی، توجیه نشده، توجیه‌ناپذیری، بی‌ثمر و آنی. کتابی که اکنون از نویسنده‌اش نیز جدا مانده، و بعنوان یک لحظه زمان حال پیش دیگران گذشته شده. و از این طریق است که ما باید کتاب او را بخوانیم: به عنوان یگانگی و اتفاق ناگهانی و شدیدی میان دو انسان، میان نویسنده و خواننده، در عالم پوچ و در ماورای عقل و منطق.

این مطالب تا اندازه‌ای به ما نشان می‌دهد که با قهرمانان داستان «بیگانه» چگونه باید روبرو شد.

حتی برای خوانندگان که با فرضیه‌های پوچ بودن آشنا هستند «مورسو» قهرمان این داستان، مبهم و دو پهلوی باقی می‌ماند. مسلماً ما مطمئن هستیم که او پوچ است و خصوصیت اساسی و اصلی‌اش روشن بینی بیرحم و سنگدل او است. اضافه بر اینکه، در بیش از یک مورد نویسنده سعی کرده است او را طوری بسازد که نمونه کاملی از روی الگوی عقاید خودش در «افسانه سیزیف»

نشان داده باشد. مثلاً آقای کامو در یک جای این اثر اخیر نوشته است: «یک انسان بیشتر بوسیله چیزهایی که نمی‌گوید انسان است تا بوسیله چیزهایی که می‌گوید.» و «مورسو» قهرمان داستان «بیگانه» نمونه کاملی از این سکوت مردانه است. نمونه کاملی است از آزادی کلمات:

«(از او پرسیده اند) آیا متوجه شده است که آدمی تو دار هستم و او گفت که فقط می‌دانم من برای هر مطلب بی‌اهمیتی حرف نمی‌زنم.» و دو سطر بالاتر از همین مطلب همین شاهد، خود را مجبور می‌بیند که اظهار کند مورسو «یک آدم بود.» (از او می‌پرسند) مقصودش از این حرف چیست و او می‌گوید «همه مردم می‌دانند که مقصود از این کلمه چیست». همچنین آقای کامو درباره عشق، در همان کتاب «افسانه سیزیف» می‌گوید: «به آنچه که ما را با برخی از انسان‌ها وابسته می‌کند نام عشق ندهیم. به موازات این مطلب در «بیگانه» آورده است که: «خواست بداند که آیا دوستش دارم؟ جوابش دادم که این حرف معنایی ندارد ولی بی‌شک دوستش ندارم». از این لحاظ اختلاف نظری که در جریان دادگاه و نیز در فکر خوانندگان درباره اینکه «آیا مورسو مادرش را دوست می‌داشته؟» ایجاد می‌گردد، دو چندان بیهوده و پوچ است. در بدو امر معلوم نیست همانطور که وکیل او می‌گوید: «آیا این مرد متهم به این است که مادرش را بخاک سپرده یا متهم است به اینکه انسانی را کشته؟» ولی پیش از همه چیز کلمه «دوست داشتن» در اینجا معنایی ندارد. بی‌شک مورسو مادرش را برای این بدو نواخانه گذاشته که کفاف مخارجش را ندارد و برای اینکه «چیزی ندارد تا برایش بگوید» و نیز بی‌شک مورسو غالباً برای دیدن او به نواخانه نمی‌رفته است «به

علت اینکه این کار، یکشنبه‌ام را می‌گرفت، صرف‌نظر از زحمتی که برای رفتن با اتوبوس، گرفتن بلیط، و دو ساعت در راه بودن می‌بایست می‌کشیدم». ولی همه اینها یعنی چه؟ آیا مورشو فقط در زمان حاضر خود زندگی می‌کند؟ کاملاً در خلق و خوی زمان حالش؟ آنچه را که بنام یکی از احساسات می‌خوانیم، یک احساس می‌نامیم، جز وحدتی مطلق و معنوی نیست، جز معنای ادراک‌های نامداوم ما را ندارد. من همیشه به کسانی که دوستان می‌دارم نمی‌اندیشم ولی اداس می‌کنم که حتی وقتی به نان فکر نمی‌کنم هم، دوستان می‌دارم. و در صورتی که هیچ هیجان حقیقی و آنی در من وجود نداشت، ممکن بود که استراحت روحی خودم را بنظر یک احساس معنوی در خطر بیندازم. او هرگز نمی‌خواهد احساس‌های بزرگ و مداوم کاملاً همانند خود را بشناسد. فقط زمان حاضر است که به حساب می‌آید فقط امور محسوس. او هر وقت میلش را داشته باشد به دیدن مادرش خواهد رفت، همین. اگر میل وجود داشته باشد، قدرتش آنقدر هست که او را وادار کند اتوبوس بگیرد همانطور که میل دیگر آنقدر به او قدرت می‌دهد که با تمام نیروی خود دنبال یک کامیون بدود و از عقب توی آن بپرد. ولی همین شخص همیشه مادرش را با کلمه کودکانه و مهرآمیز «امان» خطاب می‌کند و به این طریق نشان می‌دهد که فرصت شناختن او را از دست نداده است. همین نویسنده در جای دیگر می‌گوید «من از عشق، جز مخلوطی و ملغمه‌ای از خواهش‌ها، از عواطف و هوشیاری‌ها که مرا با موجودی وابسته می‌سازد، درک نمی‌کنم». و به این طریق دیده می‌شود که از مشخصات روحی مورشو نیز، نمی‌توان غافل بود... وانگهی این مرد روشن بین، خونسرد، و

خاموش، فقط برای رفع احتیاجات حتمی ساخته نشده است. این مرد همیشه طوری است که بیهوده بودن، اساس کار اوست نه مغلوب خود او. این مرد چنین است، همین. گر چه این مرد، روشن بینی کامل خود را در آخرین صفحات کتاب بدست می آورد ولی همیشه در سرتاسر کتاب بر طبق اصول آقای کامو حرف می زند... هیچ یک از همه سؤالاتی را که در کتاب «افسانه سیزیف» طرح شده است این مرد از خود نمی پرسد و نیز پیش از اینکه محکوم به مرگ بشود طغیان نمی کند همیشه خوشحال است. هر چه پیش آید خوش آید، شعار اوست. و حتی معلوم نیست آزادی را که آقای کامو از حضور کور کننده مرگ می بیند، فهمیده باشد. خون سردی اش نیز انگار از سر سستی و تبلی است مثل آن روز یکشنبه ای که از زور تبلی در خانه می ماند و تنها می گوید: کمی کسل بودم... آقای کامو، پیدا است که میان «احساس» یهودگی و پوچی و آن فرقی قائل است... و می شود گفت که «افسانه سیزیف» برای ما «مفهوم» یهودگی و «بیگانه» «احساس» آن را نشان می دهد. در نظر اول حس می شود که کتاب «بیگانه» بی اینکه تفسیری بکند ما را به «اقلیم» پوچی و یهودگی می برد. و بعد آن کتاب دیگر است که این سرزمین را باید برایمان روشن سازد. به این طریق «بیگانه» داستانی است اعلام کننده، داستان قطع رابطه است، داستان نقل و انتقال به سرزمین دیگر است. مسئله این است که خواننده باید قبل از همه در برابر واقعیت محض قرار بگیرد و بی آنکه معنای عقلانی آن را بتواند درک کند آن را دریابد. از اینجا است که احساس یهودگی به آدم دست می دهد. این احساس همان ناتوانی مخصوصی است که در موقع «فکر کردن» به دنیا و وقایعش با همین

مفاهیم و کلمات خودمان، به ما دست می‌دهد، مورسو، مادرش را به خاک می‌سپارد، رفیق‌های می‌گیرد و دست به جنایتی می‌زند. این اعمال کاملاً مختلف، طبق اظهارات دادستان و اظهارات شهود با هم مرتبط جلوه داده می‌شوند و آن وقت است که مورسو فکر می‌کند دارند از کس دیگری غیر از خود او صحبت می‌کنند... تمام این زمینه‌سازی‌ها و بعد اظهارات ماری در دادگاه بعنوان یک شاهد و به حق افتادنش، بازی‌هایی است که پیش از آقای کامو از وقتی که «سکه‌سازان قلب» (اثر آندره ژید) منتشر شده است به رواج افتاده. اینها کار تازه خود آقای کامو نیست. کار اساسی و تازه‌ای که او کرده است نتیجه‌ای است که ازین زمینه‌سازی‌ها می‌گیرد، و در آخر، واقعیت عدالت پوچ و بیهوده‌ای را که هرگز نمی‌تواند عوامل ایجاد کننده یک جنایت را بفهمد و در نظر بگیرد برای ما روشن می‌سازد. اولین قسمت «بیگانه» را میتوان بنام «ترجمه سکوت» هم نامید: در این قسمت به یک بیماری عمده می‌نویسند گان معاصر برخورد می‌کنیم که من نخستین خودنمایی آن را در کارهای ژول رنارد Jules Renard دیده‌ام و آن را «وسوسه سکوت» نامیدم... این سکوت همان است که هایدگر Heidegger به عنوان شکل متین حرف زدن می‌نامد فقط کسی که می‌تواند حرف بزند، سکوت می‌گزیند. آقای کامو در «افسانه سیزیف» خود خیلی حرف می‌زند، در آنجا حتی پرچانگی هم می‌کند. و حتی عشقی را که به سکوت دارد به ما واگذار می‌کند: حتی جمله کیر ککارد Kierkegaard را نیز در آن نقل می‌کند که «مطمئن‌ترین گنگی‌ها، خاموش شدن نیست، حرف زدن است» اما در «بیگانه» دوباره دست به خاموشی زده است اما چطور با وجود کلمات، می‌شود

خاموش ماند؟ این مطلب را می‌توان روش نویی دانست.

اما روش نویسندگی او چیست؟ شنیده‌ام که می‌گویند «این یک کافکا Kafka است که به دست همینگوی Hemingway نوشته شده». من باید اذعان کنم که در اینجا از کافکا چیزی نیافته‌ام. دید آقای کامو همیشه زمینی است. کافکا داستان نویس رفعت و علو غیر ممکن انسان است. دنیا، برای او پر است از ناهای و علاماتی که ما درکشان نمی‌کنیم. دنیائی است پر از صحنه‌سازی. اما برای آقای کامو، این درام انسانی، برخلاف کافکا همیشه خالی از رفعت و علو است... برای او مسئله در این است که ترتیب کلماتی را که موجب امری غیر انسانی می‌شوند دریابد. برای او امر غیر انسانی، خودکاری و عدم نظم است. هیچ چیز کدر و مشکوک، هیچ چیز اضطراب آور و هیچ چیز القا شده از دنیای دیگر برای او وجود ندارد. «بیگانه» جریان نظاره‌ها و دیده‌هائی است روشن... صبح‌ها، عصرها و بعد از ظهرهای گرم، ساعات دوست داشتنی او است. تابستان مداوم الجزیره فصل مورد توجه اوست. شب در دنیای او هیچ جایی ندارد. و اگر هم از آن حرف می‌زند با این کلمات است: «وقتی بیدار شدم ستاره‌ها روی صورتم بودند صدای کوهستان تا به من می‌رسید. بوهای شب، بوی زمین و نمک، شقیقه‌هایم را خنک می‌کرد. آرامش شگرف این تابستان خواب آلود همچون مد دریا در من داخل می‌شد. کسی که این جملات را می‌نویسد از غم و اندوه‌های کافکا سخت به دور است. این آدم در قلب این همه بی‌نظمی آرام است.

نزدیکی روش او به روش همینگوی پذیرفتنی است. نزدیک بودن روش این

دو نویسنده مسلم است در هر یک از نوشته‌های این دو نویسنده همان جملات کوتاه است که با جملات قبلی ارتباطی ندارند و هر یک برای خود جداگانه آغاز و انجامی دارند. هر یک از جملات درست مثل یک نگاه جدا بر روی حرکات و اشیاء است با همه اینها من راضی نیستم بگویم که آقای کامو روش داستان نویسی «آمریکائی» را به کار برده است و یا از آن تأثیری پذیرفته. در کتاب «مرگ» در بعد از ظهر» اثر همینگوی، نیز که همین روش بریده بریده نقل قول بکار رفته و هر جمله از عدم به وجود می‌آید، روش خاص خود همینگوی دیده می‌شود با این همه گاهی جملات کتاب «بیگانه» دراز و وسیع می‌شود. در ضمن داستان مورو من شاعرانه‌ای را می‌بینم که باید همان نحوه تعبیر مخصوص خود آقای کامو باشد. اگر هم در کتاب «بیگانه» آثار مشهودی از تقلید روش نویسندگی آمریکائی دیده می‌شود باید گفت تقلیدی است آزاد... و من شک دارم که آقای کامو همین روش را هم در آثار بعدی اش به کار برده حضور مرگ، در پایان راه زندگی ما آینده ما را در مه و دود فرو برده است. و زندگی ما «بی‌فردا» است.

زندگی، توالی زمان حال است. و انسان پوچ اگر فکر تحلیل کننده خود را با این زمان تطبیق نکند چه کند؟ در چنین موردی است که «برکسون» جز یک متشکله تجزیه نشدنی چیز دیگری نمی‌بیند. چشم او جز یک سلسله لحظات، چیز دیگری را نمی‌بیند... آنچه که نویسنده ما از همینگوی گرفته است همین بردگی و دنباله‌دار نبودن جملات بریده بریده است که روی بریدگی لحظات تکیه می‌کند. و اکنون بهتر می‌توانیم برش داستان او را درک کنیم؛ هر جمله‌ای یک

لحظه است، یک زمان حال است. اما نه لحظه مردد و مشکوکی که اندکی به لحظه بعدی بچسبد و دنبال آن برود - جمله خالص و ناب است، بی درز و به روی خود بسته شده است. جمله‌ای است که بوسیله یک عدم از جمله بعدی بریده و مجزا شده. مثل لحظه «دکارت» که جدا از لحظه‌ای است که بعد خواهد آمد. میان هر جمله و جمله بعدی دنیا نابود می‌شود و دوباره به وجود می‌آید، منطوقی است از عدم به وجود آمده، یک جمله «بیگانه» یک جزیره است. و ما از جمله‌ای به جمله دیگر، و از عدمی به عدم دیگر پرتاب می‌شویم...

در یک جا می‌نویسد: «لحظه‌ای بعد پرسید آیا دوستش دارم؟ در جواب گفتم این حرف مهرمی ندارد ولی خیال می‌کنم که نه، او قیافه غمگینی گرفت، اما هنگام تهیه ناهار، و بی‌اینکه هیچ موضوعی در کار باشد باز خندید، به قسمی که او را بوسیدم درین لحظه بود که سروصدای جنجال از اطاق ریمون برخاست».

در این چند جمله دومی و سومی با یکدیگر ارتباط ظاهری دقیقی دارند. درین گونه موارد نیز وقتی می‌خواهد جمله‌ای را با جمله قبلی وابسته کند بوسیله حروف و روابطی مثل «و» «اما» «ولی» «بعد» و «درین لحظه بود که» مقصود خود را انجام می‌دهد.

با توجه به این نکات، اکنون می‌توان به طور کلی درباره داستان آقای کامو صحبت کرد. تمام جملات این کتاب هم ارز هستند. همانطور که تجربه‌های انسان پوچ و بیهوده، هم ارز است. هر یک جمله بخاطر خودش به جا می‌نشیند و دیگر جملات را به عدم می‌فرستد. ولی گاهگاه، آنجاها که نویسنده پشت پا به

روش اصلی خود می‌زند و در جملات خود شعر می‌سراید، هیچیک از جملات با دیگران بی‌ارتباط نیستند. حتی گفتگوها و مکالمات نیز در ضمن داستان گنجانیده شده است. مکالمات یک داستان در حقیقت لحظه توضیح و تفسیر آن است و اگر جای بهتر به آنها داده شود مشخص خواهد شد که معنایی وجود دارد... آقای کامو این مکالمات را زنده می‌کند، خلاصه می‌کند و همه مشخصات برتری دهنده‌ای را که در چاپ برای اینگونه جملات مکالمه‌ای می‌توان آورد کنار می‌گذارد. به قسمی که جملات اظهار شده مشابه با دیگر جملات نمود می‌کند. فقط یک لحظه می‌درخشند و بعد ناپدید می‌شوند همچون تابش شعاع و مثل یک آتش و مثل یک بو. همچنین وقتی انسان شروع به خواندن کتاب می‌کند هیچ خیال نمی‌کند که دارد داستان می‌خواند. بلکه گمان می‌کند یک خطبه با طمطراق و یکرختی را با صدای خود دماغی یک عرب دارد قرائت می‌کند. ولی داستان کم‌کم در زیر نظر خواننده به خود شکل می‌گیرد و ساختمان محکم و دقیقی را که داراست به رخ می‌کشد. حتی یکی از جزئیات داستان هم بیهوده ذکر نشده است، و حتی یکی از این جزئیات نیست که در داستان بی‌استفاده مانده باشد و دنبالش گرفته نشده باشد. و وقتی انسان کتاب را می‌بندد درک می‌کند که بجز این طریق، به طریق دیگری نمی‌شده است داستان را شروع کرد و نیز درک می‌کند که نمی‌توانسته است پایانی غیر از اینکه دارد داشته باشد. در این دنیائی که به عنوان دنیای بیهودگی به ما عرضه شده است، اصل علیت به دقت مورد توجه قرار گرفته و کوچکترین حوادث، سنگینی خود را دارند. هیچ اتفاقی در داستان نمی‌شود یافت که قهرمان را، اول بطرف جنایت

و بعد هم بطرف اعدام رهبری و راهنمایی نکند.

«بیگانه» یک اثر کلاسیک است. یک اثر منظم و آراسته است. اثری است که در موضوع یهودگی و پوچی و نیز به ضد آن ساخته شده است. آیا همه آنچه را که نویسنده از ساختن چنین داستانی می‌خواسته همین‌ها بوده است؟ من نمی‌دانم. ولی این عقیده خواننده‌ای است مثل من که ابراز میدارم. اما این اثر خشک و خالی را که در زیر ظاهری درهم ریخته و نامنظم مخفی شده است، این اثری را که وقتی کلید فهمش را در دست داشته باشیم اینقدر کم پوشیده می‌ماند، این اثر را چطور باید طبقه‌بندی کرد؟ من نمی‌توانم آنرا یک حکایت بدانم. چون حکایت در همان زمانی که نقل می‌شود و طبق آن، بوجود می‌آید و نوشته می‌شود. و در آن اصل علت جانشین جریان تاریخی قضایا می‌گردد. آقای کامو آن را «داستان» نامیده است. با این همه داستانی است که ظرف زمان مداومی اتفاق می‌افتد و وظیفه‌ای دارد و حضور زمان در آن غیر قابل برگشت بودن زمان را نشان می‌دهد. حالی از شک و تردید نیست اگر من چنین نامی را به این توالی لحظه‌های حاضر... می‌دهم، شاید هم این داستان هم چون «صادق» و یا «کاندید» (آثارولتر) قصه‌های اخلاقی کوتاهی است با کنایه‌هایی انتقادکننده و تودار و با کوچک ابدالمعانی (مثل نگهبان، قاضی، بازپرس دادستان و دیگران...) و به این طریق با وجود سهم‌آگزیستانسیالیست‌های آلمان و داستان نویسان امریکائی در آن، از لحاظ اساس کار این کتاب، داستانی شبیه به قصه «ولتر» باقی می‌ماند.

فوریه ۱۹۴۳

ژان پل سارتر